

گفتگو با پری صابری؛ نویسنده و کارگردان تئاتر ایران

فروغ برای من یک اسطوره است. اسطوره شعر معاصر

حسن فیاد

پری صابری در سیزده سالگی برای ادامه تحصیلات خود به پاریس رفت. در آن جا ابتدا در رشته سینما و زبان های شرقی مطالعه کرد و سپس چند سالی در زمینه تئاتر به تحصیل پرداخت. در دهه شصت به ایران بازگشت و آثاری از نمایشنامه نویسان بزرگ جهان را به روی صحنه آورد. نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» اثر پیراندلو با بازی درخشان فروغ فرخزاد در واقع نقطه عطفی در فعالیت های تئاتری پری صابری است. صابری در دو فیلم مهم و معتبر تاریخ سینمای ایران: «شب قوزی» فرخ غفاری و «خشت و آینه» ابراهیم گلستان نیز بازی کرده است که از کارهای به یاد ماندنی او در زمینه بازیگری است.

صابری پس از انقلاب، توجه خود را بیشتر روی شعر و ادب ایران متمرکز کرده و بر اساس شعر شاعرانی چون، عطار، سعدی مولوی، حافظ، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری نمایشنامه هائی نوشته و به روی صحنه آورده است که حاکی از علاقه او به شعر و ادبیات ارزنده ایران است.



حسن فیاده: لطفاً کمی درباره خودتان صحبت کنید. مثل اینکه در سیزده سالگی برای ادامه تحصیل به پاریس رفتید. اینطور نیست؟

پری صابری: من دوران اولیهٔ زندگی‌م را در ایران گذراندم. در سیزده سالگی بود که از ایران کنده شدم و شاید این یکی از بزرگترین ضربه‌های عاطفی بود که به من خورد چون بی‌نهایت به این کشور وابسته بودم. وابسته به آب و خاک این جا، به درخت‌های گردو، به تمام بوهای معطری که فکر می‌کنم ذهن هر آدمی را در طفولیت تسخیر می‌کند؛ به شب‌هائی که تو پشه بند بالای سقف‌های کاهگلی می‌خوابیدیم. دوست‌نداشتم از این‌جا بروم، اما به هر حال با توشهٔ کوچک تحصیلی و خاطراتم، از ایران که به نظر من گهوارهٔ من بود، رفتم به پاریس که گهوارهٔ دوم ذهنی من شد. البته در پاریس خیلی چیزها یاد گرفتم ولی در ضمن خیلی هم سخت بود. وقتی به مدرسه رفتم، اصلاً یک کلمه فرانسه نمی‌دانستم. احساس می‌کردم زیر بار بزرگترین فشارها هستم. ولی خوب به نظر من این فشارها، این به قول معروف نمد مال شدن‌ها، آدم‌رامی‌سازد. من در پاریس ساخته شدم. شهری که زیبایی در آن معنی خاصی دارد. فرانسوی‌ها به زیبایی اهمیت خاصی می‌دهند. خیلی هم سخت گیرند. برخلاف آنچه که آدم فکر می‌کند، فرانسه کشوری است که تحصیل در آن شبیه رفتن به نظام وظیفه است. خیلی بی‌گذشت و سخت گیرند، و در ضمن با مهارت آدم را تو دست خودشان می‌گیرند. من تمام دوران تحصیلات دورهٔ متوسطه و دانشگاهی‌ام را در پاریس گذراندم. به مدرسهٔ السنهٔ شرقیه رفتم تا فارسی یاد بگیرم. بعد هم در رشتهٔ سینما در مدرسهٔ وژیروا به تحصیل پرداختم. مدرسهٔ وژیروا، مدرسهٔ عالی تکنیک سینماست و وقتی هم فیلم پایان‌نامه ام را ساختم، بهترین نمرات را گرفتم. آن فیلم بهترین فیلمی بود که در آن دوره ساخته شد. فیلم بر مبنای یکی از رباعیات



حسن فیاده: لطفاً کمی درباره خودتان صحبت کنید. مثل اینکه در سیزده سالگی برای ادامه تحصیل به پاریس رفتید. اینطور نیست؟

پری صابری: من دوران اولیهٔ زندگی‌م را در ایران گذراندم. در سیزده سالگی بود که از ایران کنده شدم و شاید این یکی از بزرگترین ضربه‌های عاطفی بود که به من خورد چون بی‌نهایت به این کشور وابسته بودم. وابسته به آب و خاک این جا، به درخت‌های گردو، به تمام بوهای معطری که فکر می‌کنم ذهن هر آدمی را در طفولیت تسخیر می‌کند؛ به شب‌هائی که تو پشه بند بالای سقف‌های کاهگلی می‌خوابیدیم. دوست‌نداشتم از این‌جا بروم، اما به هر حال با توشهٔ کوچک تحصیلی و خاطراتم، از ایران که به نظر من گهوارهٔ من بود، رفتم به پاریس که گهوارهٔ دوم ذهنی من شد. البته در پاریس خیلی چیزها یاد گرفتم ولی در ضمن خیلی هم سخت بود. وقتی به مدرسه رفتم، اصلاً یک کلمه فرانسه نمی‌دانستم. احساس می‌کردم زیر بار بزرگترین فشارها هستم. ولی خوب به نظر من این فشارها، این به قول معروف نمد مال

گرفتن مغزهای واقعاً درجه یک تلاش می‌کردند. به دانشگاه‌ها می‌رفتند و آنها را که جزو برجسته‌ها بودند، به کار در آمریکا دعوت می‌کردند. این دعوت به آمریکا، هم برای من و بخصوص برای شوهرم انجام گرفت، ولی من دلم می‌خواست به ایران برگردم. دلم برای ایران تنگ شده بود. فکر می‌کردم که جای من ایران است؛ حتی پاریس هم نبود. پاریس به من خیلی امکانات، خیلی فرصت‌های غریبی داده بود، ولی فکر می‌کردم باید به ایران برگردم، چون اینجا خانهٔ من است. گهوارهٔ من است و این فرهنگ تو خون من جاری است. خوب، به ایران برگشتم. نمی‌توانم بگویم بیکه خوردم. ولی همه چیز خیلی متفاوت بود. شرایطی که من در پاریس درس خوانده بودم و با آنها آشنا شده بودم، با شرایطی که در کشور خودم حاکم بود، تفاوت زیادی داشت. اوضاع خیلی سخت بود. یادم است که ساختمانی بود کمابیش درب و داغون در آب سردار که اسمش خانهٔ تئاتر بود. همه تئاتری‌ها در آن جا کار می‌کردند. من خیلی برایم غریب بود که در کشوری که راجع به تمدنش اینقدر افتخار می‌کردم، در خانهٔ محقری که امکاناتش خیلی ضعیف و محدود بود. تئاتر را سر و سامان می‌دادند. در آن جا با عدهٔ زیادی آشنا شدم؛ با گل‌های سرسبید تئاتر ایران، مانند، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان، حمید سمندریان و همهٔ کسانی که واقعا می‌درخشیدند، آشنا شدم. و بدین ترتیب سرنوشت من را به طرف تئاتر برد. من در آن زمان نتوانستم به سینما وارد شوم چون آقای پهلبد که آن موقع وزیر فرهنگ و هنر بود، به من گفت سینمای ایران الان در وضعیتی نیست که شما بروید و در آن کار بکنید. در آن موقع اصطلاح خاصی هم برای آن سینما بکار می‌بردند و می‌گفتند سینمای آبگوشتی. و ایشان معتقد بودند این سینما برای خانمی که شوهر دارد، موقعیت اجتماعی

نتایجش را می بینید. به هر حال این سینمایی که اعتبار جهانی پیدا کرده است، شروعش را نمی توانیم نادیده بگیریم.

من کارهای آقای گلستان را، تمام مستند هایش را دیده بودم و در عین تحسین، بسیار شگفت زده شده بودم. هنوز خاطره فیلم «موج و مرجان و خارا» در من زنده است. گلستان یکی از نزدیکان پدر و مادرم بود و من در کنار او با عده زیادی آشنا شدم. در واقع گلستان

سال های سال، برای خیلی از روشنفکران، قطب فرهنگی کشور بود. تمام شعرا، نویسندگان و کارگردان ها به خانه گلستان می آمدند و او این نقش را به صورت یک پدرخوانده بازی می کرد و من در این رفت و آمدها بود که با فروغ فرخزاد آشنا شدم.

– این آشنائی قبل از ساختن فیلم «خانه سیاه است»، بود؟

پری صابری: بله. من حتی شاهد این بودم که فروغ چه جوری فیلم «خانه سیاه است» را که به نظر من یکی از بزرگترین فیلم های مستند جهان است، ساخت. این عقیده واقعی من است نه بخاطر اینکه فروغ را می شناختم این را می گویم. فروغ برای من ملکه شعر معاصر ایران است.

بقیه در صفحه ۶۸



کاری که داشت می کرد در واقع زمینه فکری یک فیلم ایرانی بود بدون اینکه بیفتند توی یک کار مبتذل. چون کار مبتذل در واقع تا حدودی بر سینمای ایران حاکم بود. اما کار آقای گلستان کاملاً در یک سطح دیگر انجام می شد. یعنی آقای گلستان بسیار در کارش سخت گیر بود و به راحتی آدم ها را برای بازیگری بر نمی گزید. چون معتقد بود که این آدم ها باید شایسته این کار باشند؛ و من می دیدم کاری که او دارد انجام می دهد با کاری که من در فرانسه با آن آشنا شده بودم، خیلی شباهت دارد. منتها امکاناتی که آقای گلستان داشت محدود تر از امکاناتی بود که در سینمای فرانسه وجود داشت. یعنی در فرانسه، سینما به صورت صنعت در آمده بود، در حالی که سینمای ایران داشت قدم های اولیه خودش را بر می داشت. من فکر می کنم آقای گلستان و آقای غفاری بنیانگذار سینمای مؤلف ایران هستند. هر چند که ممکن است در آن زمان به آنها خرده می گرفتند. ممکن است که متوجه نمی شدند این ها چه کار دارند می کنند. بعداً مهرجویی آمد و شهید ثالث و بیضائی. تمام این ها در دنباله این حرکت نو بود که آمدند و سینمای ایران به سمت و سوی یک سینمای مؤلف و تر و تمیز رفت. دیگر کسی نمی توانست به کار شهید ثالث، مهرجویی و بیضائی بگوید سینمای آنگوشتی. سینمای ایران شروع به رشد و جوانه زدن کرد که الان هم

خاصی دارد، جای خیلی مناسبی نیست. و من هرچه اصرار کردم، پاسخ ایشان نه بود. بالاخره من به تئاتر رفتم! این تصمیم باعث شد که کار حرفه ای من در تئاتر متمرکز شود که خیلی هم برایم جالب بود و خیلی چیزها را برایم ارمغان آورد. تئاتر جای خیلی خاصی است. شما زندگی پُر معنایی را با گروهی در مدت سه چهار ماه تجربه

می کنید. این تجربه هم خود شما را به شما می شناساند و هم آدم ها دیگر را و هم اینکه با فضاهای فکری خیلی گسترده ای آشنا می شوید. به هر حال اینگونه فعالیت تئاتری من شروع شد که تا به حال هم ادامه دارد.

– اما شما در فیلم دو تن از بزرگان سینمای ایران بازی کردید: «شب قوزی» فرخ غفاری و «خشت و آینه» ابراهیم گلستان. شرایط کاری و تجربه همکاری شما با این دو فیلمساز چگونه بود.

پری صابری: بازی در این فیلم ها برایم تجربه جالبی بود. اما شرایط کاری با هر دو نفر بسیار متفاوت بود. آقای غفاری نرمش خاصی داشت و شرایط را همانطور که بود قبول می کرد. زیاد پافشاری نمی کرد که کار حتماً بایستی در سطح خیلی برجسته ای انجام شود. می خواست کار را انجام دهد. موقعی که من در «شب قوزی» بازی کردم – نقش اول بازیگری را هم داشتیم – آدم هائی که کنار من قرار گرفتند، آدم هائی نبودند که مورد پسندم باشند. من تحصیلات آکادمیک در فرانسه داشتم و برای اینکه شما در فرانسه بتوانید وارد جرگه سینما بشوید باید خیلی سختی بکشید. اما در ایران اصلاً این طور نبود. بازیگر زیاد کار نمی کرد. من مرتب یاد جمالتی که آقای پهلبد به من می گفت که سینمای ایران هنوز آنگوشتی است، می افتادم و می دیدم که زیاد هم بد نمی گوید. آقای غفاری آدم بسیار برجسته، بسیار با فرهنگ و بسیار ایران دوست بود و



گفتگو با پری صابری

— همکاری شما با فروغ در نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» چگونه بود؟

پری صابری: یکی از جذابترین خاطرات من، همکاری با فروغ در نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» بود. خیلی برای من تعجب داشت وقتی فروغ به من گفت که می‌خواهم در نمایش تو بازی کنم. در آن زمان کسی من را نمی‌شناخت. من تازه به ایران وارد شده بودم. شاید بیست و دو سالم بیشتر نبود. اما فروغ یک شخصیت برجسته شناخته شده و بحث‌انگیزی بود که من فکر می‌کردم او چه جوری می‌خواهد در نمایش من شرکت بکند و خودش را در اختیار من بگذارد. به هر حال وقتی که می‌روید در کار یک نفر بازی کنید یعنی تسلط فکری آن آدم را پذیرفته اید. بالاخره فروغ آمد و در نقش دختر در نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» پیراندلو بازی کرد و یکی از درخشان‌ترین بازی‌هایی بود که فروغ توانست در حیطه کار بازیگری در تئاتر انجام دهد. البته خیلی هم مورد شماتت قرار گرفت. خیلی‌ها گفتند که چطور ممکن است که آدم هم شاعر باشد و هم بازیگر و هم فیلمساز. حرف‌هایی که همیشه زده می‌شود و به نظر من از حسادت می‌آید. حسادت یکی از امراض خطرناک این مملکت است. یعنی بعضی‌ها به دلیل این حس قوی اصلاً نمی‌خواهند ببینند چه اتفاقی دارد می‌افتد. فروغ فرخزاد واقعاً درجه یک بازی‌کرد و به قدری همکار صمیمی و وارسته‌ای بود که من به عنوان کارگردان واقعاً کیف می‌کردم با او کار بکنم؛ و یکی از کسانی بود که احتیاجی نداشت که به او بگویند که نقش را چه جوری بازی کند؛ چون تمام ابعاد آن شخصیت را می‌شناخت، آن هم به دلیل شناخت خیلی گسترده‌ای که از هنر و آگاهی داشت. فروغ آدم آگاهی‌بود؛ آدم آگاهی که نمی‌توانست نیش و



کنایه و تمام حرف‌هایی که درباره اش زده می‌شد بپذیرد و در نتیجه حمله می‌کرد. آدمی نبود که خاموش باشد و بگوید خوب حالا هر کی هر چه دلش می‌خواهد بگوید. او حمله می‌کرد و درست هم از خودش دفاع می‌کرد. در همان زمان من شاهد بودم که فروغ با چند نفر فیلمبردار، صدابردار و دستیار به تبریز رفت و فیلم «خانه سیاه است» را در عرض یک هفته ساخت؛ اما همه گفتند که این فیلم را گلستان ساخته، در صورتی که چنین چیزی نبود. این کار، اصلاً کار فروغ است. «خانه سیاه است» خیلی شبیه افکار او در اشعارش است. می‌گفتند به هر حال یک نفر دارد از او حمایت می‌کند. در صورتی که حامی او ذهن خودش بود، نه ذهن کسی دیگر. فروغ باز هم به من پیشنهاد کرد که در کار دیگری از من بازی کند. «مرغ دریائی» چخوف بود. منتهای من خودم دلم می‌خواست که نقش نینا را در این نمایش بازی کنم و پیشنهاد بازی او را قبول نکردم. این نقش، نقش خیلی جذابی بود و برای خودم هم تجربه جالبی بود. ولی از همان نمایش تصمیم گرفتم اصلاً دیگر بازی نکنم، برای اینکه حس می‌کردم کارگردان نباید در حوزه رقابت با بازیگران دیگر قرار بگیرد و من، هم کارگردان، هم مترجم، هم طراحش باشم و هم نقش اصلی را بازی کنم. این کار درست نبود و در آن زمان حس کردم به نوعی حسادت‌های برحق دارد انجام می‌شود که بر ضد کار است. حتی بعضی بازیگرها که دلشان می‌خواست نقش نینا را بازی کنند از کار بیرون رفتند. یک شب، قبل از اینکه نمایشنامه روی صحنه بیاید، تصمیم

گرفتم که کار خودم را یکسره کنم یعنی یا کارگردانی بکنم یا بازیگری؛ بنابراین کارم را بیشتر روی کارگردانی، ترجمه و طراحی صحنه و لباس متمرکز کردم و این کار همین‌طور ادامه یافت تا زمان انقلاب.

— شما قبل از انقلاب چند سالی مسئولیت اداره فوق برنامه دانشگاه را داشتید.

پری صابری: بله. قبل از انقلاب ده سال مسئولیت اداره فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاه تهران را داشتم و خیلی تلاش کردم که یک تئاتر دانشجویی در دانشگاه پا بگیرد که پا هم گرفت و شاید بهترین کارهای دانشجویی در آن دوره به روی صحنه آمد. همزمان با گرفتن موافقت رئیس دانشگاه توانستم تالار مولوی را بسازم که آن موقع این کار من مورد تمسخر قرار گرفت. می‌گفتند یعنی چه یک تالاری را هر جور که آدم دلش می‌خواهد بچیند، هر جا که می‌خواهد صحنه را بگذارد. این نوع کار و چیدمان مرسوم نبود. مردم به تئاتر کلاسیک عادت داشتند که صحنه رو به رویشان بود و خودشان مقابل آن می‌نشستند. آنها آن نوع تئاتر را می‌پسندیدند؛ همانطور که کار غفاری و گلستان برایشان غریب بود. هر چند در آن موقع کار آنها خیلی مورد عنایت مردم بخصوص نقادان ایران قرار نگرفت و آن نفوذی را که بایستی می‌کرد، نکرد، ولی اکنون آن نفوذ را می‌بینیم. الان هر کسی که راجع به سینمای ایران حرف بزند، نمی‌تواند از فیلم «خشت و آیین» گلستان، از «شب قوزی» غفاری یا «خانه سیاه است» فروغ فرخزاد صرف نظر کند. در آن دوره آنها زودتر از زمان خودشان حرکت می‌کردند.

— همکاری شما با فروغ دیگر ادامه پیدا نکرد؟

پری صابری: همکاری من به عنوان کارگردان با بازیگر دیگر ادامه نیافت ولی من با فروغ، تا روزی که از جهان رفت، خیلی نزدیک بودم. با او خیلی معاشرت می‌کردم و با من حرف‌هایش را می‌زد. درد دل می‌کرد. شخصیت او همیشه برای من یک شخصیت مصلوب بود و حس می‌کردم چقدر نسبت

پذیرفتی؟» گفت: «اینها دو تا بچه بودند. یک خواهر و برادر. وقتی آنها را در آن جدامخانه دیدم، فکر کردم که مثل دو تا جواهر دارند می درخشند. دلم نیامد که این بچه آن جا باشد. او به من نگاه می کرد، من هم به او. گفتم می خوام بریم. گفت آره و من رفتم توی دفتر و صحبت کردم و این بچه را به عنوان مادر خوانده اش پذیرفتم و آمدم تهران.»

شاید هم به دلیل اینکه حسین شباهت کوچکی با پسر خودش داشت او را با خودش آورد. چون فروغ تحت تأثیر همین جنجال ها سال ها از پسر خودش دور بود و ذهنیات پسر را علیه او شورانده بودند. او می گفت: «گاهی میرم مدرسه که از دور این بچه را ببینم. وقتی می فهمم که من آمدم، تَف میندازه رو من.» این ها چیزهای دردناکی است که تجربه اش خیلی سخت است، ولی به هر حال او حسین را آورد. حسین الان در آلمان است و تحصیلات درخشانی کرده.

وقتی که من این چیزها را از فروغ می دیدم، حرف هائی را که درباره اش می شنیدم به نظرم مسخره می آمد چون کسی که آدم نادرستی باشد نمی تواند اینقدر فداکار باشد؛ نمی تواند اینقدر از خودش بگذرد و مسئولیت کسی را بپذیرد که اصلاً نمی داند آینده اش چه خواهد بود. و در واقع، من فکر می کنم حسین پسر واقعی فروغ است. این ارتباط مادر و پسر آن جا شکل گرفت.

به هر حال فروغ فرخزاد برای من یک اسطوره است؛ اسطوره شعر معاصر و به عنوان انسان، بسیار برجسته و والامقام.

زده اند ولی هیچ کدام به این درجه شاعری نرسیده اند. فروغ شاعر بود.

– آیا شما کاری هم از فروغ روی صحنه آورده اید. با مشکلی روبرو نشدید؟

پری صابری: بله! من سه چهار سال پیش کاری درباره فروغ به نام «من از کجا عشق از کجا» به روی صحنه آوردم. ولی جالب است که خودم هم نمی دانم که این کار چه طوری روی صحنه آمد. چون خیلی راحت درها برایش باز نمی شد ولی بالاخره درها باز شد. عده ای فکر می کردند کار فروغ یک کار مبتذل و جنجال برانگیز است، البته از نظر کسانی که مسئولیت های رسمی داشتند، آمدند و کار را دیدند و به من گفتند که فکر نمی کردیم فروغ چنین زمینه فکری دارد؛ یعنی آنها فکر می کردند شعر فروغ همین گنه کردم گناهی پُر زلدت است. در صورتی که گفتن این شعر شهادتی بود که یک زن برای بیان احساساتش از خودش نشان داد که در عین حال به نظر من چیز مهمی هم نیست. ولی خیلی ها این نمایش را تحسین کردند چون در زمان حیات فروغ همه تحت تأثیر جنجالی بودند که راجع به او بر پا می شد. البته خود فروغ هم مقداری به این جنجال دامن می زد. یعنی به هیچ عنوان در مقابل کسانی که به او حمله می کردند، کوتاه نمی آمد. ولی من لحظاتی را از فروغ دیدم که کمتر کسی دیده است. فروغ در شرایط مالی بسیار تنگی زندگی می کرد. خانه ای داشت در خیابان دروس؛ در طبقه سوم یا چهارم زندگی می کرد. با ترجمه و مقاله نوشتن و این چیزها خودش را اداره می کرد. پولی تودستش نبود؛ و موقعی هم که به تبریز رفت، در برگشت، بچه ای را با خودش آورد که حسین بود. من می دیدم این فروغی که همه می گویند آدم شلوغ و جنجالی است و به چیزی پایبند نیست، هر روز، ساعت پنج بعد از ظهر می آمد خانه که به درس و مشق این بچه برسد. برایش کتلت درست کند. من یک روز به او گفتم: «فروغ، تو چه جویری این بچه را برداشتی و آوردی. چه جویری این مسئولیت را

به او بد قضاوت می شود. اغلب جمعه ها که می رفتیم به دیدنش، می دیدم گاهی سنگ تو خانه اش پرت می کنند. گاهی تف و لعنتش می کردند. به نظر من همه اینها بخاطر این بود که شخصیتش را درک نمی کردند. شخصیت فروغ بیشتر بعد از مرگش معلوم شد، آنها هم بعد از « تولدی دیگر»! «تولدی دیگر» در واقع شروع رشد بی نظیری بود که متأسفانه به دلیل سرنوشت قطع شد. فروغ در شروع کارش بود نه در پایان کارش، ولی مرگ به کارش، به زندگیش پایان داد. وقتی که مرگ به سراغ آدم می آید شما نمی توانید کاری بکنید. ولی هنوز که هنوز است شعر معاصر ایران، شعر جوان های ایران و بخصوص شعر خانم ها، و همینطور آقایان، تحت تأثیر شعر فروغ است؛ تحت تأثیر شعر سپهری است. عده ای هستند که انگار سایه شان به این زودی ها از روی شعر و ادب ایران کنار نمی رود. خیلی های دیگر هم بودند مثل اخوان ثالث، شاملو. که تأثیر این دو، بویژه فروغ، بر روی نسل جوان شاعر خیلی عجیب و غریب است.

– این تأثیر فروغ را شما چگونه تعبیر می کنید؟ زبان شعرش بود، شهادتش در بیان احساسات زنانه اش بود، اندیشه اش بود؟

پری صابری: اندیشه اش بود. معنای پنهانی که در جمله های خیلی ساده داشت. آدم فکر می کند که دارد خیلی ساده حرف می زند ولی معنای حرفش عمیق و تأثیرگذار است. این هاست که شعرش را ماندگار کرده و گرنه اینکه آدم شهادت داشته باشد و حرف بزند به نظر من چیزی را ثابت نمی کند. اعتبار شعرش مهم است. یکی از دوستانم، آقای رضا علوی، که خیلی هم به او احترام می گذارم و حرفش را قبول دارم، می گوید فروغ حافظ این دوره است. این بخاطر اعتبار کارش است نه اینکه چون فروغ زن است. یا اینکه از احساسات زنانگی خودش حرف می زند. خیلی ها از احساسات خودشان حرف



صحنه ای از نمایش «من از کجا عشق از کجا»